

می فرمود و در مرکز ولایات بی اندازه اشتهار یافت و قطعه همان است که مرحوم ذکاءالملک در جریده تربیت با شرح مبسوطی تقریظ مرقوم داشته است.

ازغرایب دیدار عمر

نخستین، شیخ محمد نامی از دارالعباده یزد و از منبریان پنجاه و پنج سال از این پیش بطهران آمده از حسن لهجه، صدق کلمات و اخبار مأثوره اش روحانیون و اهل تقوی بروی استقبال کرده بسالی چند عواید بسیار بودش یکباره تن از علایق مجرد داشت حیثیات بفکند خرقة ملمع و دستار صوفیانه در بر گرفت و بر سر نهاد ژنده پوشی غالباً ببریانی خلق بر او تعجب می نگریستند کلماتی چند قلندر و ارانیه داشت که مرابری صحبتش رغبت بود روزی خادمی از من حیدر نام بخواند و در سرای من خانه خلوت کرده مجمری بخواست و آتشی افروخته بساخت سرخ و تافته داروئی باسکه قلبی بر گرفت و نقش آن بستر دوی نشان کرد و پس در آتش بتافت و از دارو که سپید بود و از دستار بر گرفته بمقیاس بال مکسی بر آن تافته بر نهاد و اینک تافته کرد نقره خالص شد بی غل امتحان را در همان حال خادم به یهودی بفروخت مرا حیرت و حیدر را از آن مشاهده رعشه بر اندام بگرفت و پیای وی در افتاده باشتیاق بوسه همی میزد.

و نیز غریب مشهوده در همان اوان

در اواسط عمر بخدمت حضرت سردار صفی علی النعمة اللهی بودم بدان ایام که تفسیر صفی می نگاشت و من در آن روز کار کتابی مشحون به نظم و نثر در اخلاق بنگاشته بودم بنام (فردوس برین) و سفیر کبیر دولت عثمانی که مردی فاضل و دانشمند بود بتوسط حضرت ظهیر الدوله تقاضای دیدار آن کرده روزی چند بکاخ بنشستم تا آن نالیف خانمه دادم که سفیر را فرستم در آن ساعت که خواستم خدمت صفی برم و از آنجا بسفیر فرستم در خانمه بنگاشتم من سعدی اخر الزمانم و هیچکس آن کتاب را ندیده بود همان لحظه بدان حضرت شتافتم

کتاب بردست مبارکش هنوز نداده بودم که بفرمود بلی .

توسعدی آخر الزمانی

از حیرت اندامم مرتعش شد، شدم تا بوسم او را چون زمین پای

با دست مصافحت فرمود و از حیرت من متبسم.

وهم غریبه دیگر که در عمر مشاهدت رفته

پنجاه و پنج سال از این پیش بمشهد علی بن موسی علیهما السلام در چهار فرسنگی بجا غرق رفته بودم که در ترهت و صفا روضه خلد برین است میزبان سیدی رضوی بود حکایت کرد که در زیر این درختان درویشی به سالی دو ماه در هر تموز اقامت میکند و بر سنگی می نشیند در محوطه چمن بامدادان تازوال زیر قطیفه ایست خفته و در ظهر سر بر آورده بتلاوت قرآن مشغول گردد تا خور افول گیرد و آفتاب بنشیند و درین صلواتین نیز بجا آورد و شب را بمسجدی خراب و سهمگین بیتوته کند که از بانگ افاعی و ماران زهره شیران بشکافد و کس نتواند از پشت جدار آن گذر کند و تاریخ بنای این مسجد خراب از هزار سال فزونست و در آن بسی عجایب و کس را جزوی جرئت درون رفتن در آن خراب نباشد تا چه رسد که شبهارا در آن بیتوته باشد و قصه دراز است در کتاب اکسیر اعظم خود منظوم داشته و اینک می نگارم.

حکایت آن مرتاض قوچانی

در خراسان بودم از دیوانیان	هم مشیر وهم مشاری با لبنان
خاک بوس آن سریر ارتضاء	زاد موسی کاظم آن شاه رضا
روز چند اندر سماع و انبساط	بردمی از شهر بر هامون بساط
خستگیها بس ز اشغال و عمل	دشت پیما گشت سکران و نمل
باغها و راغها در کوه و دشت	بس بدیدم خرم اندر سیر و گشت الخ...

واقعه کشته شدن اتابک

روزی دو قبل از واقعه قتل، اتابک بدر بار آمد و از پیش شاه باز گشته بود و کس ندانست که او بشهر است گمان شمیران میکردند از آن بود که از درباریان کس بدر بار نبود و ناهار هم تدارک نشده. اتابک در نهایت تفکر بیامده بر صندلی بنشست و پس از تفکر بخواب شد و من دور از او منفرد در آن اطاق نشسته بودم و نتوانستم برون شدن از آنکه حرکت و آوای درب اطاق او را بیدار میداشت پس از مدتی چشم بگشوده مرا فرمود بگوچای بیاورند حسن اتفاق آن شد که چای حاضر کرده بودند و چای بیاوردند و اتابک بعمربجزقلیان چینی نمی کشید و عین الدوله و برادرش آقاوجیه سپهسالار و امیر بها در جنگ همه قلیانشان کوزه و آن را سرشیرازی می بستند اتفاقاً قلیان چینی حاضر بود و بیاوردند و پس از صرف قلیان از جای برخاست و برفت و بکالسکه نشسته بشمیران رهسپار گشت و من نمیدانستم که دوروز بعد بمجلس وعده کرده که از شمیران بمجلس آمده و کارها اصلاح شود و آنهمه فکر که او را آنروز در دربار اطه کرده بود و در فکر بنخفت معلوم شد از وعده بامجلسیان و این کار مشکل بوده اگر اختیار کل را با نمایندگان مجلس تمدیق کند باشاه و عقیده او چه کند و اگر پیر و منظور شاه گردد جواب مجلس و ملتیان را چه گوید شور یوم النشور بر خیزد گویا به اسلوب بل امر بین الامرین که نه جبر باشد نه تفویض نقشه بر صفحه و لوح خاطر او را میرفت دوروز بعد من بی خبر از آمدنش بشهر عصر بعزم تفرج بخیبان نظامیه درب مجلس رفته قدم میزد و چون درسه روزنامه ندای وطن و ثریا و کشکول از سخنان نشر و نظم من می نگاشتند آن جراید بردست من بود میخواندم و بر گوشه خیابان قدم میزدم بناگاه چشمم بر محمد صادق بیک کالسکه چی اتابک افتاد که با کالسکه اتابک بر درب مجلس آمده یک ساعت بتقریب بیشتر از آن بعد مدت نشد که اجماع مجلس پراکنده و بطرف درب مجلس می آمدند در قرب درب خیابان گرد و خاک شدید برخاست که بعد معلوم شد بدست ریخته بودند و بانک مهیب هفت تیر یاده تیر دیگر نتوانم بنویسم چون شد و چه غوغا رفت صبح فردا

قصه عباس ترك در افواه افتاد بخانه اتاييك رقتم عضدالملك و اجماعی در وسط باغ بر اطراف حوض برسكوها نشسته من و مرحوم حاج میرزا سید علی ساداته اخوی بر بالای باغ بطرف حوضخانه رقتیم نعلش اتاييك بر تختی در دالان حوضخانه بود که بر او طاقه شالی افکنده بودند فاعتبروا با اولوالابصار باطاق رقتیم حاج مشیراعظم پسر دومین اتاييك در شرف عزیمت به قم بود که حمل جنازه پدر کند از قتل اتاييك چیزی چندان نگذشت که مجلس رامحمد علی شاه به توپ بست خلقی تلف شدند جهانگیر- خان صوراسرافیل و ملك المتكلمین واعظ و يك دوئن را در حضور خویش بیباغ شاه کشت سید جمال واعظ اصفهانی را که از پیش قدمات مشروطه بود کار سخت افتاد در جامه خربندگان و مکاریان در آمده خود را بهمدان رسانید در آنجا بیچنگ حکومت افتاد به امر سلطنت سرش را بزیر ارسی درب اطاق گذاشتند و خفه کردند شاه چنانچه گفتیم در این هنگامه ها بیباغ شاه بود از آنجا ابلاغ از طرف مشیر السلطنه صدراعظم بر سید که بیباغ شاه بروم و فرمان خود گرفته بشتاب بنایب الحکومگی کیلان رهسپار شوم و میرزا فتح الله مستوفی را نیز بیشکاری کیلان داده بودند و سردار افخم حاکم کیلان بعد از ما بیچند روز بایستی عزیمت کردن بیباغ شاه رفته فرمان بگرفته بامیرزا فتح الله وزیر کیلان در کالسکه کرایه نشسته رهسپار شدیم حاکم هم چندان طولی نکشید که بر سید و فوج مخصوص نایب السلطنه نیز مأمور که لدی السورود بطوالش لشکر کشی نموده سردار امجد طالش را که طالشیان از حکومت خود اخراج کرده بودند بر جای بنشانند در این سفر اگر چه بس رنج کشیدیم و محنت دیدم لیکن من بخواست الهی توفیق یافتیم و بس رنج از مظلومین بگردانیدم چنانچه در جنگ اسالم من- محال طوالش بيك هزار و سیصد و بیست و هفت هجری فقیه زاده باغل و زنجیر از احرار بهمراه ما فرستاده بودند که درین دو صف او را بر قرب طوالش دو شقه کنند تا چشم ترسی به لشکر مخالف او افتد از خصمی فرو نشینند طپانچه بگرفتم

و در هر دو سپاه بابانکی رسا نعره بر آوردم که اگر ظلمی چنین رود خود را تباہ کنم در میان دولشکر عظیمشان و این نشانی ظلم را بمشاهدت و گواهی چندین هزار سپاه مسلمین نام در جهان بگذارم بصحبت آمرین آن این تعصب انصافی و اسلامی بر فرمان گذار کیلان سردار افخم کران آمدن کارشها بمرکز دولت برفت مرموز تا بتلکرافخانه شفا رود احضار شدم و مشیر السلطنه صدراعظم که مردی ساده و قدس پیشه و خیر خواه بود مرا باتلکراف حضوری از باغ شاه طهران نصایح کرد لیک پس از مسافرت کیلان بشنیدم رای مرا تصدیق و بکشتن آن فقیه زاده هیچ رای نداده و انکار بلیغ کرده بود اگر هم بر من سانحه میرسید باک نداشتم از آنکه رنج در راه خیر راحت است و لیک از آن بعد گفتنی هامیگفتم و نوشتنی ها می نوشتم چون زهر جانگزا و تمام در جراید ثریا و کشکول و ندای وطن در ج بود و شایع در جهان.

اشعار وطنیه درباره وطن فروشان

این وزیران و این امیران را	راست گویم نه عار هست و نه درد
روزشان کار با مظالم و جور	شامشان حال با صراحی و نرد
و آن دل آهنینشان سرد است	بعثت بر مکوب آهن سرد
مرد باید بدار و گیر مصاف	بکند جوشن تهی از مرد
خاک ایران بیاد شد نشست	بر پدایمان کبریاشان کرد
ز این وزیران مجوی زای صواب	ز این امیران مغواه کار نبرد
خوب گفت آن سنائی استاد	با چنین... هلیله نتوان خورد

در زندان قوام السلطنه

شهریور ۲۰ کشور ما بوسیله متفقین اشغال شده بود سفارتخانه‌های خارجی در امور داخلی ما دست اندازی میکردند و با حزاب دست چپی تندرو علناً و آشکارا همراهی مینمودند، دولتها تحت فشار بودند، دستجات و عناصر ناراضی مشکلات زیاد ایجاد میکردند هر کس برای خود طالب قدرت بود، روزنامه‌های خلق‌الساعه برای دولتها اسباب زحمت بودند.

هر ناراضی و عقب مانده علم طغیان برافراشته بود، وحشت و هراس در مردم وطن پرست و مآل اندیش حکمفرما بود، مجلس هم از یکطرف برای دولت ایجاد درد سر و مزاحمت می کرد و اشکال تراشیهای گوناگون مینمود. هر وزیری که برای حفظ حقوق دولت و ملت پا فشاری و مقاومت می کرد مورد ناسزا واقع می شد و از جراید خود رو به باد دشنام و ناسزا گرفته می شد.

روز ۱۷ آذر ۱۳۲۱ در شهر تهران بلوا شد مخالفین قوام السلطنه نخست وزیر وقت به مجلس هجوم آوردند و خیابانها را شلوغ کردند مردم مغازه‌ها را چپاول نمودند، درخانه‌ها و دکانین را اوباش میشکستند محصلین اغوا شده

راه بهارستان را پیش گرفتند و هنگامه پیا شد و چهره انقلاب و طغیان نمایان گشت.

قوام السلطنه همانند همه مردان سیاستمداران بزرگ مخالف زیاد داشت هر کسی برای کسب و جاهت با آن مرحوم از عناد در میآمد.

دولت برای حفظ امنیت و آرامش از قوای نظامی کمک خواست سربازان و پادگان تهران برای ایجاد امنیت و نظم و جلوگیری از اغتشاش به خونریزی اقدام کردند تانکها در خیابانها برآه افتاد جلو مجلس تیراندازی شد و چند نفر هم از پای در آمدند.

وضع نان در شهر سخت بود و علت عمده این اغتشاش هم کمیابی و بدی وضع نان سیاه مخلوط بمواد خارجی بصورت جیره بندی تسلیم مردم می شد متفقین آذوقه ها را برای مصارف سربازان خود خریده بودند و کندم نایاب بود و تقریباً قحطی پیش آمده بود.

در آن زمان من رئیس بازرسی اداره ساختمان راه آهن بودم و روزهای سه شنبه همان روز واقعه که سه شنبه ۱۷ آذر بود در وزارت راه با مرحوم عبدالحسین طریقتی کمیسیونی جهت رسیدگی به مطالبات مقاطعه کاران داشتیم تا دو و نیم بعد از ظهر در عمارت وزارت راه واقع در شمس العماره مشغول انجام وظیفه بودم و از بلوا و اغتشاش بیرون بی خبر بودم هنگام رفتن بخانه وضع خیابانها را طور دیگر دیدم با آنکه بعد از ظهر بود و خیابانها خلوت شده بود و اثری از شلوغی و بلوا دیده نمیشد ولی منظره شهر نشان میداد که اتفاقی روی داده است زیرا مغازه ها بسته بودند و آثار زد و خورد و شکستن شیشه و درها بچشم می خورد. همان شب مهمانی داشتم منزل در خیابان پهلوی بود هنگامی که خانه آمدم از بلوای شهر از من پرسیدند اظهار بی اطلاعی کردم منزل قوام السلطنه در غرب خانه من بمفاصله ۱۰۰ متر بود بعد از ظهر مردم آشوب طلب بخانه اش هجوم بردند و خانه نخست وزیر را غارت کردند شب از مهمانهای

من عده زیادی نیامدند از آنجا فهمیدم که شهر شلوغ است چون در آن زمان شمال خیابان پهلوی در خارج شهر بود از مهمان‌های من دکتر ابوالقاسم نفیسی و محمد رضا قوام و مهندس عباس زاهدی و مهدی لاله و امیر ناصر دیبا آمدند عده زیادی نتوانستند بیایند مهمانی خوبی بر گزار نشد و اکثریت غایب بودند فردای آن روز پیاده بسمت اداره واقع در خیابان سعدی رفتم هر چه در شهر جلوتر آمدم آثار اغتشاش روز قبل بیشتر بچشم می‌خورد در اسلامبول و لاله‌زار همه مغازه‌ها را شکسته بودند و عده‌ای از دکان‌های غارت شده بود وقتی به اداره رسیدم آقای مهندس ناطق رئیس اداره ساختمان راه آهن مرا خواست و گفت امروز مواظب باشید و از دفتر کار هم کسی بیرون نرود چون ممکن است شهر شلوغ شود در اداره را نیمه باز گذاشتیم و از دو نفر خدمتگزار خواستم که کاملاً مراقبت نمایند اگر شهر شلوغ شد و بلوا بخیابان سعدی کشید در آهنی حیاط را ببندند و به کسی اجازه خروج یا دخول ندهند و خودم برای دیدن دوست و رفیق سیاسی خود و جویای چگونگی در خیابان لاله‌زار دفتر روزنامه آزاد نزد عبدالقدیر آزاد رفتم در دفتر نبود گفتند در روزنامه نبرد است. روزنامه نبرد بمدریت خسرو اقبال و همکاری جهانگیر تفضلی از روزنامه‌های وزین و سنگین بود در مبارزات سر سخت و با پر نسیب بودند سپس روزنامه نبرد تبدیل به روزنامه ایران ما شد که بکمک این دو نفر و آقای اسمعیل پور والی اداره میشد که از روزنامه‌های خوب مملکت ما بود. روزنامه نبرد در لاله‌زار نزدیک روزنامه آزاد روبروی مغازه پیرایش بود آنجا رفتم در یک تالار بزرگ که همه سیاسیون آن زمان آنجا جمع بودند عبدالقدیر آزاد پشت میز ریاست بود با سخنان تند و تهدید آمیز همه را تشویق بانقلاب میکرد یک نفر بنام آقای علی غفاری را قبلاً فرستاده بود در دکان‌ها طناب بخرد که اگر بقوام السلطنه دسترسی پیدا کردند معطلش نکنند و او را دار بکشند چون عبدالقدیر آزاد عقیده داشت اگر تأخیر کنند انگلیس‌ها نخواهند گذاشت

که قوام السلطنه بدار کشیده شود هر کس از این قبیل حرفها میزد آقای غفاری دست خالی بر گشت گفت دکا کین بسته است طناب پیدا نکرده ام در این هنگام پلیس وارد ساختمان شد دستور تسلیم ما را داد و ما دستگیر شدیم گفتند بیایید توی خیابان که اتومبیل پلیس ما را بشهربانی ببرد ما اطاعت کردیم از سالن خارج شدیم عبدالقدیر همانطور که پشت میز نشسته بود زیر میز رفت پلیس متوجه نشد آقای دکتر حسن امامی «امام جمعه تهران» توی بخاری رفت کسی هم ایشان را ندید بعد فرار کرد در پیاده رو لاله زار روبروی پیرایش مردم برای تماشای ما ازدحام کرده بودند پلیس اطراف ما حلقه زده بود يك اتومبیل سواری بود که چهار نفر از ما را بشهربانی بردند دوباره دنبال بقیه فرستادند خسرو اقبال و جهانگیر تفضلی و جلال شادمان را اول بردند توی جمعیت هنگامی که پلیس اطراف مرا داشت دیدم کسی از زیر پالتو مرا میکشد متوجه شدم عبدالقدیر آزاد است بمن اشاره کرد در برو. دو سه دفعه اینکار را کرد بعد رفت سمت مغازه پیرایش روبروی ما توی جمعیت ایستاده بود و اشاره می کرد فرار کن. بالاخره سوار اتومبیل شدیم و به شهربانی آمدیم در پله های شهربانی کیسه های شن بود و سنگر بندی کرده بودند پشت کیسه های شن پاسبان ها بامسلسل خوابیده بودند یکی از پاسبان ها وقتی چشمش به من افتاد گفت شهر امن شد اصل کاری را آوردند. در طبقه سوم شهربانی در اطاق های اداره اطلاعات هر دو سه نفر ما را توی يك اطاق گذاشتند. قرار شد باطاق های همدیگر نرویم و تبانی نکنیم ولی ما از راه بالکن سمت حیاط باطاق های همدیگر می رفتیم و با هم قول و قرار می گذاشتیم پاسبان ها وقتی می آمدند نمیتوانستند تشخیص بدهند کدام يك از ما مال کدام اطاق است کم کم از اطراف دستگیر شدگان را آوردند عده ای محصل که روز پیش شعار داده بودند آمدند یکسمت راهرو را به آنها تخصیص دادند یکی از محصلین آقای تاجبخش و دیگری مهندس آقامیر، یکی هم آقای مهندس صدوقی و مهندس زر مهر و

عده‌ای دیگر که جزو مخالفین قوام السلطنه بودند دستگیر شدند از جمله آقای عماد کیا که چون دوست مرحوم سهیلی بود دستگیر شد. مرحوم حسن مسعودی برادر آقای عباس مسعودی جزو دستگیر شدگان بودند. علت این که عباس مسعودی دستگیر نشد آن بود که ایشان از مصونیت پارلمان استفاده میکرد روزنامه اطلاعات هم توقیف شد و همچنین سایر جراید از طرف دولت فقط يك بولتن بنام اخبارروز منتشر شد که آقای حسین شجره در آن روزنامه مقاله نوشت و مورد اعتراض ما واقع شد. از جمله دستگیر شدگان علی اصغر امیرانی بود و آقای سلحشور مدیر کل سابق ثبت که برای دیدن آقای جهانگیر تفضلی و خسر و اقبال به روزنامه نبرد آمده بود جزو دستگیر شدگان بود. موقع ورود برای ثبت نام ما، هویت ما را استیصال میکردند. آقای سلحشور اسم کوچکش را که غلامرضا است گفت ولی در گفتن اسم خانوادگی تردید داشت. چند دفعه پرسیدند و چیزی نگفت بعد گفت اسم فامیلم سلحشور است ولی خودم اهل سلحشوری و دعوا و نزاع نیستم بیهوده نهند نام زنگی کافور، خیال میکرد برای خاطر این اسم اسباب زحمتش بشوند اتفاقاً حق با آقای سلحشور بود چون برای اسمش اسباب زحمت بودند و میگفتند از اسمش پیدا است که شریسا کن است.

در زندان برای ما از دستوران حقیقت ناهار و شام چلو کباب می‌آوردند که ما را به مراقبین میدادیم چون بیشتر از خانه غذای زیاد و مفصل می‌آوردند شبها ما دور هم جمع بودیم. مرحوم دهقان مدیر تهران مصور بساط سرگرمی را درست میکرد از جمله شخصی را که چند شماره مجله منتشر کرده بود و خیلی سرگرم کننده بود وارد میدان می‌کرد و پوستین وارونه تن اومی کرد و می‌پرسید جای دوست کجاست آن آقا اشاره بسر و باین بدن خود میکرد یکی از بازداشت شدگان آقای اسداله طوفانیان بود که محضر ازدواج و طلاق داشت و آدم عجیبی بود آن زمان برای دوازدهمین مرتبه تجدید فراش

کرده بود .

آقای عباس مسعودی برای خانواده او برنج و آرد و کمک‌های دیگر کرد اصولاً مسعودی‌ها به زندانیانی که احتیاج داشتند خیلی کمک کردند و آقای مسعودی با وجود منع ملاقات آزادانه به شهربانی نزد ما می‌آمد و از زندگی همه ما جویا می‌شد. شبها آقای شادمان و تفضلی و کیا و خسر و اقبال و دهقان برای سرگرمی بازی میکردند آخر سر وقتی که برد و باخت از دست تو مان بالاتر میشد پولها را بهم‌دیگریس میدادند مدیر روزنامه طوفان شرق دريك شماره مجله خود اسم سیصد نفر را نوشته بود که در آینده راجع باین آقایان مقالات و اطلاعات خواهد داد نام مرحوم غلامحسین معزی رئیس اداره سیاسی که ما زیر نظر او و در مجاورت اتاق او بازداشت بودیم هم جزو این عده بود وقتی که معزی از طوفانیان پرسید راجع بمن میخواستی چه چیز بنویسی؟ ایشان جواب داد شنیده بودم آدم مسلمان و باخدا و پا کدامن هستی میخواستم این صفات حمیده شما را برشته تحریر بیاورم.

شب همانروز که ما را دستگیر کردند قوام السلطنه اعلامیه در رادیو منتشر کرد که من مقصرین اصلی را گرفته‌ام و اگر خونی از آن‌ها ریخته شود کسی نباید تأسف بخورد ما باین اعلامیه خندیدیم و وحشتی نکردیم. جهانگیر تفضلی هم مرتباً سرود میخواند.

از هر کدام ما یکی دو دفعه بازجوئی کردند وقتی که نوبت بازجوئی بمن رسید اظهار کردم روز سه‌شنبه در وزارت راه کمیسیون داشتم و تا ۲/۵ بعد از ظهر مشغول انجام وظیفه بودم و صورت مجلس هم در هر جلسه در وزارت راه موجود است قرار شد بروند ببینند دیگر اینکه گفتم شب چهارشنبه در منزل مهمانی داشتم که عده‌ای آمدند و عده‌ای دیگر بواسطه شلوغی نیامدند اسامی مهمان‌های آمده را دادم قرار شد از آنها تحقیق کنند یکی از مهمان‌ها آشنائی خود را بمن تکذیب کرد که بعداً مورد شماتت آقای مهندس فریور

واقع شد چیزی که کار دستم داد صورتی از استادان دانشگاه از قبیل مازور مسعود خان و دکتر صدیق اعلم و دکتر سیاسی و بدیع الزمان فروزانفر و دکتر صورتگر در نوبت تقویم بغلی من بود.

من این صورت و آدرس‌های آنها را داشتم که هنگامی راجع به اعزام محصل و محصلین اعزامی و عملیات خلاف اداره سرپرستی و تبعیض‌های ناروای مرحوم مرآت و حق‌کشی‌های او مقاله می‌نوشتم برای این آقایان مجسانی از مقالات خود بفرستم آقای رفعت باز پرس باین اظهارات صادقانه من توجه نداشت و سرانجام بواسطه همین لیست اسم مرا جزو ۱۴ نفر مسببین اصلی صورت داد که فرار بود ۱۴ نفر را مجاکمه و اعدام کنند از آن تاریخ من حتی چیزهای معمولی را در دفتر یادداشت نمی‌نویسم و قریب دو هزار شماره تلفن را حفظ دارم حتی شماره‌های متروک مربوط به ده سال پیش را در خاطر می‌سپارم چون می‌ترسم یک وقتی اسباب دردسر بشود

راجع به عبدالقدیر آزاد که از چنگ مأمورین گریخته بود سئوالات زیادی از همه بنحوص از من کردند و در بدر عقب او میگشتند اتفاقاً آزاد روزی بمرحوم معزی تلفن می‌کند که چرا دوستان مرا گرفته‌ای از جمله راجع به توقیف من اعتراض میکند معزی می‌گوید اسامی را نمیدانم ولی عده‌ای هم بی‌گناه‌اند شما جای خودتان را بمن بگوئید گویا دوست شما بیگناه است حالا او را آزاد میکنیم و خدمت شما میفرستیم. آزاد میگوید من در لاله زار مغازه نختخواب سازی امیر شرفی بدر هستم او رندتر از آن بود که خود را کبیر شهربانی بیاندازد خواهرزاده خود را در مغازه برای تماشا می‌فرستند پس از یک ربع ساعت پلیس می‌ریزد نوبت مغازه هر چه میگردند اثری از آزاد پیدا نمی‌کنند.

قوام‌المطنه خیلی اصرار داشت آزاد را که مبارز سرسختی بود دستگیر کند تمام هم شهربانی متوجه دستگیری او بود روزی رد پای او را منزل امیر-

شرفی بدر در نظام آباد میگیرند و بخانه ایشان پلیس هجوم می برد اتفاقاً آزاد در آنجا بود بمحض مشاهده پلیس به بام خانه می رود و کفش هایش جا میماند پلیس کفش را می بیند همه جا می گردد جز بام خانه که آزاد در کنار آفتاب با سودگی لم داده بود.

روزی هم رد پای عبدالقدیر را در منزل آقای محمود مصاحب میگیرند که اتفاقاً آنجا بود آقای آزاد وقتی که جائی میرفت لباس های منحصر بفرد خود از قبیل جوراب و پیراهن و لباس های زیر را در آنجا می شست و آفتاب می داد و خشک میکرد و از موقع استفاده می کرد وقتی که مأمورین سر میرسند تنبان آزاد گل میخ آویزان بود و هنوز خشک نشده بود آزاد تنبان را بجا میگذارد و از دیوار می پرد و در میرود مأمورین آقای مصاحب را با مدرک جرم یعنی زیر شلواری خیس عبدالقدیر آزاد بشهربانی نزد ما آوردند و یکی دو روز بازداشت کردند.

دنبال آزاد زیاد گشتند ولی او همچنان خود را از نظر مأمورین مخفی نگاه میداشت و تا دو سه ماه پس از آزادی ما هم سراغ او را در همه جا می گرفتند موقعی که من آزاد شدم مرحوم دکتر پزشک زاد متخصص ترك تریاك شبی مرا بمنزل خود واقع در کوچه های سه راه امین حضور بشام دعوت کرد هنگامی که وارد کوچه شدم شخصی را دیدم شبیه به رانندگان با کلاه چرمی که تمام گوش و صورت او را گرفته و عینک هم بچشم داشت وقتی مرا دید کلاه را بالا زد دیدم آزاد است با هم منزل دکتر رفتیم و شام بودیم و صحبت های زیاد کردیم معلوم شد آزاد در راه دماوند شاگرد پارکابی يك کامیون است که با راننده کامیون نسبت دارد و با این تغییر لباس اصلاً شناخته نمیشد.

ما در بازداشتگاه وضع خوبی داشتیم روزهای اول با آن که توپ و تشر زیاد بود ما از میدان در نرفتیم عصرها من و جهانگیر تفضلی و جلال شادمان

در راهرو اداره سیاسی واقع در طبقه سوم شهر بانی یکساعت قدم میزدیم. ولی شب بعضی از رفقای ورزشکار ما عرق زیاد می خوردند که باین ورزش منافات داشت.

آقای دکتر ضیاءالدین شادمان برای برادرش قابلمه غذا می آورد که همیشه يك مرغ بریان و سایر مخلفات بود شب نامه هارا بایشان میدادیم و ایشان پلی کپی و منتشر میکرد بر علیه قوام السلطنه بود و خودمان از این اعلامیه ها روی میز رؤسای شهر بانی پخش می کردیم.

عده ای از محصلین بودند که در راهرو سمت جنوبی بودند ولی ما به اطاق آنها می رفتیم و آقای امیرانی خیلی آنها را دلداری میداد و سرشان را گرم می کرد. وجود احمد دهقان برای ما خیلی خوب بود زیرا واقعا آدم جالبی بود و خیلی خوش برخورد و خوش مشرب بود. خسرو اقبال و جهانگیر تفضلی بسیار مهربان و خوشرو بودند از هیچ چیز واهمه نداشتند بخصوص تفضلی که خیلی درویش صفت بود جز خنده و مهربانی کار دیگر نداشتند شب ها با بودن این آقایان خیلی خوش میگذشت هم جلسات تفریح داشت و هم جلساتی که دهقان ترتیب میداد که همه ما از خنده روبر می شدیم سفره را در حدود ساعت ۹ می چیدیم که با بودن اقبال و تفضلی و شادمان و دهقان خیلی متنوع بود کسانی هم بودند که از منزل برای آنها غذا نمی آوردند. ولی همه سر یک سفره می نشستیم و مازان هم بودیم.

آقای احمد طباطبائی قمی هم یکی از بازداشت شدگان بود که بسیار فهمیده و اجتماعی بود آقای دکتر اقبال بخاطر برادر و تفضلی و خود بنده و سایرین با وجودی که دوستی با مرحوم قوام السلطنه داشت از ما دیدن میکرد کسانی که با کسب اجازه شهر بانی بدیدن ما می آمدند زیاد بودند از جمله مرحوم معدل شیرازی که طرفدار قوام السلطنه بود. ما همه احترام حسن مسعودی را نگاه میداشتیم چون آدم موقری بود من شخصاً سعی میکردم از

طرف پاسبانان باد اهانتی نشود یکدفعه هم سر این موضوع با يك پاسبان شاخ بشاخ شدم شبها برای این سر گرمی ها که داشتیم تا ساعت ۱۲ بلکه دیرتر می نشستیم آقای طوفانیان نقل میگفت چون سابقاً جزو ناطقین پرورش افکار بود. کم کم اوضاع زندان داشت سست میشد و ما به بهانه حمام با مراقب بیرون میرفتیم از جمله آقای تفضلی همه روزه بیرون میرفت و بکارهای خود میرسید و اشخاص را ملاقات میکرد بعد بر میگشت من دوسه دفعه با رفقا از جمله آقای احمد طباطبائی قمی حمام رفتیم یکدفعه که از حمام کوچه مهران بیرون آمدم مراقب را پیدا نکردم نمیدانم کجا رفته بود رفتم خیابان اسلامبول کافه مینو که آن زمان پانق رفقای سیاسی بود تا مرا دیدند خوشحال شدند خیال کردند آزاد شده ام وقتی جریان را گفتم خیلی خندیدند از آن جا خانه رفتم و قبل از ساعت ۸ موقع حاضر غایب و سر شماری خود را به شهر بانی رسانیدم. آقای غفاری که در روزنامه نبرد با ما دستگیر شده بود بواسطه گرفتاری که داشت دو سه دفعه صبح قاطی مراجعین از شهر بانی خارج می شد و شبانگاه پس از دید و بازدید و دیدن رفقا و انجام امور شخصی بر میگشت.

علی الظاهر ملاقات ما ممنوع بود بخصوص در دو هفته اول روزی که همسرم فرزند ده ماهه ام شاهرخ را به شهر بانی آورد و از پله های اداره سیاسی بالا می آمد من رفتم سر پله بچه را بغل کرده و آوردم بالا. سر پاسبان خلیج به من با خشونت اخطار کرد مگر نمیدانی ملاقات ممنوع است و خواست کودک را از دستم بگیرد صدای کشیده آبدار و محکمی که با او نواختم در راه روی چید رفقا از جمله آقای امیرانی و خسرو اقبال بیرون آمدند و مرحوم معزی نیز از اطاق بیرون جست گفت حالا يك پرونده جنائی هم پیدا کردی گفتم مثل پرونده سیاسی تو که صد دینار نمیارزد.

مرحوم دهقان ادای قوام السلطنه را در می آورد چند دفعه تا ترتیب داد و اسدالله طوفانیان را بشکل قوام السلطنه در می آورد و آفتابه هم دست میگرفت،

و با لهجه مرحوم قوام السلطنه میگفت: «ای که دستت میرسد کاری بکن».
مرحوم قوام السلطنه کاری نداشت کی در بلوای ۱۷ آذر مقصر است کی
نیست فقط مخالفین خود را توقیف کرده بود چون با مسعودیها هم مخالف بود
اقدام بتوقیف دو برادر از مسعودیها نمود.

حاجی مهدی سر بریده

و شلاق خوردن مرحوم حاجی سید یعقوب انوار

در اوان شباب و جوانی در شهرستان در شهرستان یزد زادگاه خود
توطن داشتم گاهی از اوقات منزل متروکی که غیر مسکون بود در نزدیکی
مبدان شاه که ظاهر نسبتاً آبرومندی داشت در سر راهم قرار میگرفت که
می گفتند مال حاجی مهدی سر بریده است هر چه از امثال و اقران خود علت
غیر مسکون بودن منزل و وجه تسمیه سر بریده را جویا می شدم جواب درستی
نمی شنیدم .

سالها گذشت تا در حدود سال ۱۳۴۰ هجری قمری برای انجام کار خیلی
فوری با کاری محمولات پست دولتی که سریع السیرترین وسیله نقلیه در
ایران بود و چهار رأس اسب آنرا بحرکت درمی آورد و مقرر شده بود که
شبانه روز باید در حرکت باشد و ساعتی يك فرسنگ را طی نماید از سبزوار
عازم مشهد شدم در آن اوقات هنوز اتومبیل بدین نواحی نیامده بود و کلیه
مسافرت های مردم و زائرین حضرت رضا (ع) از تمام نقاط با اسب و قاطر و شتر
و الاغ انجام میگرفت و حمل و نقل کالای تجارتنی نیز بدین نحو بود. فقط

یکدستگاه مسافربری از طرف دولت بنام چاپارخانه تأسیس شده بود که مرکز آن در تهران و مدیرش شخصی بنام میرزا محمود خان پهلوی بود که بعداً نام پهلوی بخاندان سلطنتی اختصاص یافت و نام خود را تغییر داد و تصور میکنم همان (محمود محمود) صاحب کتاب تاریخ ایران و انگلیس باشد این دستگاه مسافربری عبارت بود از تعدادی کالسکه، درشکه، دلیجان و کاری، بیشتر اعیان و اشراف و متمولین با این وسائل مسافرت میکردند.

در بین راهها منجمله در تهران به مشهد در هر دو فرسنگ طویله‌ای بنام چاپارخانه آماده و مهیا بود که تعدادی اسب در آن موجود و دستگاهها که میرسیدند اسبها را تعویض میکردند ولی مقرر بود که ابتدا باید کاری پست حرکت داده شود و گاهی ایام سایر دستگاهها و مسافرینش بخاطر نبودن اسب در این طویله‌ها معطل میماندند.

چنانچه در زمان ایالت مرحوم قوام السلطنه در خراسان یکی از این دستگاهها در قریه (استیر) دو فرسنگی سبزوار معطل و مسافرینش که از آن جمله سید یعقوب انوار و کیل مجلس بود به ناراحتی بسر میبرد.

که ناگاه یکی از مأموران چاپارخانه سبزوار که برادرش معروفیت کامل داشت و خودش هم بعداً در پرتو معروفیت و نام نیک برادرش در خراسان معروف و مشهور و در آن زمان مستخدم چاپارخانه بود سر میرسد و بواسطه مکالماتی که فیما بین او و مرحوم انوار صورت میگردد ناشناخته با شلاقی که به اسبها می‌نواخته بجان سید انوار افتاده و شدیداً آن مرحوم را مضروب می‌سازد. مرحوم انوار در مشهد به قوام السلطنه شکایت می‌برد و مأمور مزبور را بدانجا احضار مینمایند و بعداً این شخص بخود انوار متوسل میشود تا از تقصیرش درمیگذرد و انعامش میکند.

خلاصه کاری پست که بنده بر آن سوار بودم در جلو قهوه‌خانه «قدمگاه»

برای مختصر استراحت و نوشیدن چای توقف و مسافرین پیاده شدند.

در این ضمن متوجه پیرمردی شدم که بلهجه یزدی تکلم میکرد. او را صدا کرده و خود را معرفی کردم و پس از آنکه بسبب بزرگان فامیلم که در یزد معروفیت داشتند خیلی احترام کرد در قبال پرسش من از نام و شغل وی اظهار داشت آیا در شهر یزد نام حاجی مهدی سربریده را شنیده‌ای؟ اظهار داشت بلی. گفت آن حاجی مهدی سربریده خود من هستم. با کمال اشتیاق توضیح بیشتر و وجه تسمیه را از نامبرده جويا شدم اظهار داشت در شهرستان یزد مورد ظلم و ستم و تعدی شاهزاده جلال الدوله واقع شده و برای عرض شکایت بناصرالدین شاه بتهران آمدم مدت‌ها معطل و از شکایاتم نتیجه حاصل نگردید نه طاقت اقامت در تهران را داشتم و نه میتوانستم به یزد بروم عاقبت با چند نفر از متظلمین دیگر که آنها هم سرگردان بودند قرارداد کردیم که روزیکه شاه شاهزاده عبدالعظیم میسرود مجتمعاً در سر راهش برای جلب توجه حلقوم‌های خود را ببریم. روز معهود فرا رسید و در محلی اجتماع کرده و همینکه کالسکه نمودار شد اظهار کردم رفقا شروع کنید و حلقوم‌های خود را ببرید ولی هیچکدام اقدامی نکرده و انجام بریدن حلقوم را بدیگری محول می‌کردند ناچار خودم شهادت بخرج داده حلقوم خود را بریدم و خون جاری شد در این موقع کالسکه ناصرالدین شاه توقف کرد تا علت را جويا شود همگی شرح مظالم جلال الدوله را بیان کردیم، اظهار داشتند همگی شهرستان یزد بر گردید دستور رسیدگی و جبران مظالم داده خواهد شد پس از بهبودی جراحات وارده به یزد برگشتم و پس از آنکه از جریان کارم جلال الدوله مستحضر شد مجدداً مورد تعقیب و عتاب قرار گرفته و ناچار خانه و زندگانی خود را رها کرده و فراراً به مشهد و از آنجا به قدمگاه که محل دور افتاده‌ایست آمده و زندگانی می‌کنم و دیگر خبری از خانه و زندگیم ندارم و از آن زمان به حاجی مهدی سربریده مشهور شده‌ام.

يك نامه تاریخی

پس از آنکه در تاریخ جمادی الاول سال ۱۳۲۶ هجری قمری مجلس شورای ملی وسیله محمد علیشاه به توپ بسته شد و مجلس منحل گردید و حکومت استبداد مجدداً اعلام شد حکام یا استانداران محمد علیشاه به ایالات و ولایات ایران رو آوردند من جمله شهر اصفهان بود که حکومت آنجا به میرزا محمدخان غفاری کاشانی ملقب به اقبال الدوله و نیابت معدل المملک شیرازی محول شده بود که این حاکم و معاونش نسبت به اهالی اصفهان از هیچ تعدی و ظلم خودداری نمیکردند و از طرفی چون در آن موقع سر و صدای آزادی خواهان رشت و تبریز هم بلند شده بود مردم اصفهان نیز به جنبش درآمدند و بنیال افتادند که به نیروی ایل بختیاری که در مجاورت آنها بود متوسل شوند و بکلی ریشه این تعدیات و اجحافات را از بین و بن برکنند و با برادران کیلانی و آذربایجانی خود نیز هم آواز شوند. این بود که بوسیله حاجی آقا نوراله مجتهد و برادرش آقا شیخ محمد تقی معروف به آقا نجفی که از علمای با نفوذ اصفهان بودند شروع با اقدامات مجددانه نموده و عدهای را به نمایندگی از طرف خود و علمای اصفهان به چهار محال بختیاری روانه نمودند و دست

بدامان صمصام السلطنه بختیاری شدند.

سران بختیاری پس از اینکه در این مورد باهم تبادل نظر کردند و مقرر شد که بکمک برادران اصفهانی بشتابند روز هشتم ذیحجه سال ۱۳۲۶ ابتدا ضرغام السلطنه (عم نگارنده) با یکصد سوار بختیاری بطرف اصفهان حرکت کرد و استاد وحید دستگردی و استاد محسن مهندس دستگردی نیز از قریه دستگرد باین جمع پیوسته و صبح روز نهم ماه مذکور پشت دروازه اصفهان ورود نمود و تا مرکز شهر نیز بدون هیچگونه مقاومتی البته با کمک و راهنمایی اهالی اصفهان پیش راند اما نزدیک میدان نقش جهان و مسجد شاه با مقاومت سربازان اقبال الدوله روبرو شد. بالاخره پس از زد و خوردی دلیرانه و تلفاتی مختصر سواران بختیاری توانستند نقاط حساس شهر و ادارات دولتی را متصرف شوند و روز تمام نشده بود که با تحصن و پناهنده شدن اقبال الدوله و همراهان او به کنسولگری انگلیس، اصفهان بطور کلی به تصرف ضرغام السلطنه درآمد و بلافاصله هم خبر تصرف اصفهان را به صمصام السلطنه که از عقب در حرکت بود اعلام نمود.

نامه ضرغام السلطنه در قهفرخ چهار محال بدست صمصام السلطنه رسید و ایشان پس از جریان تصرف اصفهان شرح زیر را که سندی است تاریخی در جواب ضرغام السلطنه نوشت و توسط محمد جواد خان (منتظم الدوله برادرزاده خود) با عده ای سوار بکمک ضرغام السلطنه فرستاد.

شب یکشنبه دهم از قهفرخ (منظور دهم ذیحجه ۱۳۲۶) است.
جناب نور چشم اجل رقیمه شریف به مصحوب فرستاده مخصوص خودتان لدی الورود رسید از بشارت واقعه و التفات های رؤسای روحانی مستحضر و زائد الوصف مسرور شده حقیقت آفرین بر اشخاص که صاحب غیرت و حقیقتند شهداله عموم عهد و پیمان خودشان را بجا آوردند حالا نوبت ما است فردا

انشاءالله یاری خداوند از قهقرخ حرکت میشود با سوار و استعداد کامل بواسطه عدم قوه خود نمیتوانم فردا را اصفهان برسم ولی نورچشمان عزیزاله خان و محمد جواد را با عدهای سوار میفرستم که فردا شب بشما ملحق شوند خودم هم بواسطه باقی سوار تفنگچیها و ضعف مزاج در یکی از دهات عرض راه توقف مینمایم پس فردا که یازدهم است خودم هم وارد خواهم شد عجالاً جنابعالی برسیدن همین نوشته يك نفر آدم کافی بفرستید جلو نورچشمان از برای دستورالعمل و پس فردا هم بشرح ایضاً یکی را جلو خودمان بفرستید ولی مطلبی که عجالاً بر ذمه جنابعالی است این است که بهیچوجه نگذارید اقبال الدوله فرار کند تا خودمان برسیم که بفضل خداوند برسیدن باید دستگیر شود با نهایت قوت قلب بایستید که رسیدیم هر حاجتی و مطلبی است چون زمان ملاقات نزدیک است زیادتر اسباب زحمت نمی شوم.

محل مهر نجفقلی

در تأیید گفتار خود بی مناسبت نمیدانم ترجمه گزارش سر جورج بار کلی سفیر انگلیس در دربار ایران را نیز که بسر ادوارد گری وزیر امور خارجه وقت انگلستان در این باره داده است و عیناً از کتاب استقرار مشروطیت ایران که بوسیله دانشمند معظم آقای حسن معاصر از روی اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان تهیه و بصورت کتاب مستند قابل اعتمادی چاپ و منتشر شده است استنساخ و دنباله این مقاله به نظر خوانندگان خاطرات و حیدرسانم.

شماره ۲۸۳ (تاریخ وصول ۱۵ فوریه)

از سر جورج بار کلی به سر ادوارد گری.

آقای محترم

در ماه دسامبر در اثر اخاذیهای بیپای معدل الملك معاون والی اصفهان و طرز حکومت تعدی آمیز خود اقبال الدوله والی (استاندار) اصفهان ناراحتی زیادی بین مردم پدیدار شد این هیجان مردم که مورد تشویق علماء و تاحدی

هم ساخته و پرداخته آنها بود. روز ۲۸ دسامبر بعد اعلای خود رسید و در آن روز عده‌ای در حدود ۲۰۰ تن که غالباً کسبه و مغازه داران كوچك بود خواستند در ساختمان سر کنسولگری دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان پناهنده شوند. مستر گراهام حاضر نمیشود این ناراضیها را در کنسولگری راه بدهد آنها به مسجد شاه میروند افراد مزبور تلگرامی به مستر گراهام میدهند که طی آن موارد شکایت خود را نوشته‌اند که برای اینجانب مخابره شود تا آن را بشاه تسلیم نمایم.

روزهای بعد بر عده بست نشینان در مسجد اضافه میشود و عده کثیری از ساکنان دهات نیز برای شرکت در این ماجرا وارد شهر می‌شوند.

بامداد روز سی و یکم عده‌ای در سر کنسولگری روس پناهنده میشوند مذاکرانی بین والی و سران علما در زمینه اعاده نظم در این میان جریان مییابد و اگر روز دوم ماه جاری ضرغام السلطنه با یکصد سوار بختیاری بشهر وارد نشده و برای پیوستن بمردم بمسجد نرفته بود احتمال داشت راه حل مسالمت آمیزی یافت شود. متعاقب این واقعه والی اصفهان بسر بازان دستور داد که بسوی جمعیت شلیک کنند و در جریان زد و خورد که قسمت اعظم روز ادامه داشت در حدود بیست تن کشته و عده کثیری که غالباً تماشاگران بیگناه بودند زخمی شدند هم چنین بناب دستور والی گلوله توپ بسوی مسجد شلیک میشود لیکن کسی کشته نمیشود هر چند که قسمتی از ساختمان مسجد خراب میشود پیش از غروب آفتاب ضرغام السلطنه بر نقاط سوق الجیشی مهم شهر بجز محل توپخانه دست مییابد والی از اقدامات دیگر برای مغلوب کردن بختیاریها دست کشیده و بسر بازان خود فرمان میدهد که بازار و حوالی کاخش را تاراج کنند.

در حدود هشتصد مغازه تاراج شد و میزان خسارت بین دولت هزار تا پانصد هزار لیره بر آورد شده است باید توجه داشت که هیچیک از مؤسسات انگلیسی مستقیماً خسارت ندیده است.

والی همراه کار گزار و سایر مأمورین محلی شب بسر کنسولگری دولت

اعلیحضرت پادشاه انگلستان پناهنده شدند. عده‌ای از کارمندان و سربازان هنگه ملایری نیز روز بعد در سر کنسولگری بست نشستند روز بعد عده دیگری از بختیاری‌ها زیر فرماندهی منتظم‌الدوله بشهر وارد شدند و ظرف همان روز بختیاری‌ها کاخ و سربازخانه را اشغال کردند و سربازانی که تا آنموقع تحت فرمان والی بودند یا شهر را ترک نموده و یا در سر کنسولگری انگلیس بست مینشینند.

صبح روز چهارم مقر حکومت والی به کلی تاراج شد و بعد از ظهر آن روز صمصام‌السلطنه در رأس هشتصد سوار بختیاری وارد شهر شد و مورد استقبال پرشور طبقات مختلف مردم قرار گرفت. پس از مذاکرات تلگرافی که روز سوم اینجانب و کاردار سفارت روس با مستر گراهام و سر کنسول روس به عمل آوردیم بشاه توصیه نمودیم که اقبال‌الدوله را از مقام والیگری عزل نموده و صمصام‌السلطنه را موقتاً بعنوان والی آنجا بگمارد و اضافه کردیم که ما دولت ایران را مسئول جان و مال اتباع خود خواهیم شناخت با وجود تذکریه‌ای که در تاریخ پنجم آن را تکرار کردیم اعلیحضرت از انجام درخواست ما استنکاف کرده و ادعا نمودند که به صمصام‌السلطنه اعتماد ندارند.

روز بعد شاهزاده فرمانفرما به والیگری آنجا منصوب شد و قرار شد تا زمان حرکت ایشان باصفهان یکنفر معاون از طرف خود در معیت سید سر باز بختیاری حرکت کند. این عده روز سیزدهم ماه جاری حرکت کرد.

در پاسخ شاهزاده فرمانفرما که به من و بهم قطار روسی ام مراجعه کرده و نظریه ما را در مورد اوضاع خواستار شد گفتیم علاقه ما صرفاً بحفظ آرامش است و بسر کنسولهای خود دستور داده‌ایم بصمصام‌السلطنه بگویند ما از آنها انتظار داریم نظم را حفظ کرده و با توصیه نمایندگاری نکنند که رفع دشواریهای کنونی غیر ممکن بشود صمصام‌السلطنه در مذاکراتش با مستر گراهام کلاً مقاصد صادقانه و مسالمت جویانه خویش را تأیید می کند و این موضوع را که

خود را والی اصفهان معرفی نموده است بطور قطع تکذیب مینماید .
وی ادعا میکند که اگر تأمین جانی باو داده شده و حقوق قانونی
مشروطیت برای مردم اصفهان تأمین گردد حاضر است کنار برود اما اضافه
میکند که اگر قوای مسلحی بر علیه شهر اصفهان فرستاده میشوند او مردم
اصفهان را تنها نخواهد گذاشت کما اینکه آنها هم او را تنها نخواهند گذاشت
از هنگام ورود او با اصفهان شهر حفظ شده و افراد نگهبان از میان نیروهای
بختیاری که عده آنها اینک به ۱۵۰۰ تن بالغ گشته برای حراست تأسیسات
خارجی ها فرستاده شده اند .

يك انجمن موقتی تشکیل شده و جلسات آن برای بحث در اطراف
پیشنهاد های مربوط بانجام انتخابات تشکیل میگردد و امی به مبلغ بیست هزار
تومان که ظرف بیست روز از محل مالیات قابل استرداد باشد، با ضمانت تقریباً
چهل نفر از شخصیت های معروف ملیون فراهم گشته است تا هزینه بختیاریها
تأمین شود .

گرچه میتوان گفت که در آغاز کار اشکالات محلی اصناف جزء وساکنان
نواحی همجوار مخصوص شکایات مربوط به مالیات ارضی شکایانی که بختیاریها
نیز در آن شریک بودند چهره اصلی نهضت را تشکیل میداد تردیدی نیست که
سهولت دست یابی بر شهر اصفهان صمصام السلطنه را تشویق کرد که از این
فرصت مناسب برای تثبیت موقعیت خود در رهبری و ریاست ایل بختیاری حسن
استفاده را بنماید . مشکل است ارزیابی کرد که احساسات ملیون تا چه اندازه
محرک والهام دهند رهبران بختیاری بوده است بهر حال از اطلاعاتی که اخیراً
بدست آمده واضح است که صمصام السلطنه اینک بهوا خواهی ملیون برخاسته
و در این مورد دلایلی وجود دارد که او از حمایت سردار اسعد خویشاوند نزدیک
و با نفوذش که در پاریس اقامت دارد و همچنین از حمایت سایر سرکردگان
بختیاری که از تهران از طرف شاه بامید کاشتن تخم نفاق و اختلاف بین طوائف

بختیاری فرستاده شده‌اند بر خوردار میباشد .

بایستی اضافه کنم مستر گراهام موفق شد برای حرکت و عبور اقبال الدوله از انجمن محلی تأمین کتبی و از صمصام السلطنه بختیاری قول شفاهی بگیرد که اسکورتی از سواران بختیاری با او بفرستد و اقبال الدوله هم رضایت داد که روز ۲۴ ماه جاری محل سر کنسول گری دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را ترك كند بشرط اینکه مستر گراهام يك منزل با او همراهی کند و یکی از مستخدمین کنسول گری را هم تا منزلگاه دوم همراهش گسیل دارد .

ولی با توجه بسوابق گذشته والی نامبرده و بمنظور اینکه مسئولیت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان را مورد امنیت جانی او تا آنجائی که ممکن است محدود نمایم نتوانستم پیشنهاد مستر گراهام را برای همراهی نمودن با اقبال الدوله تصویب نمایم و تا کنون والی اصفهان محل سر کنسول گری را ترك نکرده است . رویهمرفته در حال حاضر ۲۰۰ نفر پناهنده در آنجا اقامت دارند مستر گراهام موفق شده است عده‌ای را متقاعد کند که خارج شوند ولی اصلاً در حدود پانصد نفر از افراد سرباز و سایرین در سر کنسولگری پناهنده بودند که با اشکال زیادی تحت کنترل قرار میگرفتند .

با تقدیم احترامات امضاء جورج بار کلی

خاطره‌ای از ادیب پیشاوری

سید احمد رضوی فرزند سید شهاب‌الدین مشهور به سید شاه بابا که نسبش در سیر و سلوک به شیخ شهاب‌الدین سهروردی میرسد در اراضی سرحدی بین پیشاور افغانستان بدنیا آمده است و در خردی او را در همانجا بمکتب خانه‌ای سپرده‌اند.

که یادش روان شاد مینوی در

بهنگام خریدیم فرخ پدر

چو مه گشت نو ماهیانه شمرد

بیک پر هنر پارسیم سپرد

بدانش بود زنده جان و روان

چنان چونکه تن زنده گردد بجان

دم پاکش افسون احیای تست

پس آموز گارت مسیحای تست

ادیب در همان پیشاور بته‌تحصیل مشغول بود که در اثر اشغال هندوستان بوسیله انگلیس‌ها اختلال در امنیت آن سامان ایجاد شد و مردم بمبارزه و یا بقول خودشان بجهاد کمر بستند و در جدال اهالی با سربازان خارجی پدر و اعمام و غالب بستگان ادیب بقتل رسیدند و عرصه اقامت بایشان تنگ آمد و بسوی کابل و غزنه رهسپار شد و در غزنین دو سال توقف کرد. در این مدت محل سکنای ادیب در آرامگاه حکیم سنائی غزنوی بود و نزد ملا سعد‌الدین غزنوی که در

جمیع فنون ادب و حکمت استاد بود به تلمذ پرداخت سپس به تربیت جام آمد
 و بیش از سالی در جوار شیخ جام اقامت کرد و همانگونه که خود گفته :
 اگر چه جهان چون شب تار بود بدین دیده من که بیدار بود
 نشد خفته چشم بتاریک شب نه بستم ز تلقین و تکرار لب
 همواره بآموختن و به تکمیل آنچه آموخته بود می پرداخت و پس از آن
 بشهر مشهد آمد و نزد شیخ عبدالرحمن مدرس مؤلف تاریخ خراسان و ملا
 غلامحسین شیخ الاسلام حکمت و ریاضی خواند و در اثر حدت ذهن و قوت حافظه
 در علوم عقلیه به همگان برتری یافت سپس بخت فرخنده اش عنان به سبزوار
 کشید و از محضر خاتم الحکماء حاجی ملا هادی سبزواری که محضرش مجمع
 طلاب علوم عقلیه بود استفاضه کرد و پس از رحلت حاجی سبزواری که در
 ۱۲۹۰ قمری هجری اتفاق افتاد ادیب بمشهد باز گشت و بساط افاده و اضافه
 گسترده و چون پنج شش تن از دانشمندان آن ایام خراسان به ادیب شهرت
 داشتند استاد مورد بحث ما ، به ادیب هندی شهرت یافت . در آن اوقات میرزا
 سعید خان گرم رودی وزیر امور خارجه که به نیابت تولید آستانه مقدسه رضوی
 منصوب شده بود به ادیب ارادت می ورزید و بر حسب تقاضای ایشان ادیب بتهران
 رهسپار شد و بتوصیه میرزا سعید خان به منزل میرزا محمد خان قوام الدوله وارد
 شد و آن مرد تا زنده بود با اعزاز و اکرام ادیب را میزبانی همی کرد در این
 هنگام انجمن شعرائی در تهران هر هفته در خانه سید محمد بقا شرف المعالی
 «پدر آقای امیر شرفی بدر» شاعر و خوشنویس قرن سیزدهم تشکیل میشد و ادیب
 نیز در این انجمن شرکت میکرد و حضور ایشان در این انجمن موجب شد که
 شخصیت های ممتازی نیز در آن انجمن حضور یابند و از محضر پر فیض ادیب
 بهره مند گردند .

پس از در گذشت سید محمد بقا این انجمن هر هفته در منزل یکی از
 آن شخصیت ها تشکیل میگردد و رجال سیاسی آن ایام که غالباً رجال علمی

و ادیبی نیز بشمار می‌آمدند گودا کرد استاد حلقه میزدند و بمباحثات علمی و ادبی سرگرم میشدند و چنانکه گفته شد این انجمن به انجمن ادیب مشهور گشت. شادروان علی عبدالرسولی که از مصاحبان ادیب بودند و قسمتی از اشعار ادیب را بنخط زیبای خویش نوشته و پس از درگذشت ادیب چند قصیده و غزل ادیب را بانضمام ترجمه حالی چاپ نموده‌اند تاریخ تولد ادیب را ۱۲۶۰ قمری هجری نوشته‌اند که طبق نوشته عبدالرسولی در حدود هشتادسال زندگی میکرده است ولی حکایتی شیخ‌الملک اورنگ می‌گفتند که طبق آن حکایت یا روایت ادیب بیش از یکصد سال عمر کرده است.

مرحوم ادیب در بلوای پیشاور^۱ جهاد کرده بود و یک روز که با حضور ادیب طبق معمول مجالس خودمانی، سخن از سن و سال بمیان آمد مرحوم مؤتمن‌الملک پیرنیا که بسیار سنجیده و کوتاه سخن می‌گفتند، دستور داد کتاب تاریخ بلوای هند را آوردند و پس از دقت در آن کتاب که تاریخ شورش پیشاور را ۱۲۷۴ ثبت کرده بود، سر بلند کرد و گفت:

(آقا بیش از یکصد سال از سن مبارکشان میگذرد).

مطلبی نیز خود ادیب به طول عمر می‌گفتند که نقل آن بی‌مناسبت نیست. در جوانی مردی را در طبرس خراسان دیده بودند که حکایت کرده بود: من در جوانی در کاروانسری شاه عباسی، عباس آباد سبزوار، کاروانسرا دار بودم یکشب سرد زمستانی که در روی سکوی راهرو کاروانسرا با شاگردم در زیر کرسی نشسته بودیم و یک در بزرگ کاروانسرا برای راهنمایی مسافران باز بود، مرد کوتاه قدی با اسبش وارد شد و بدون تأمل پرسید نان دارید؟ گفتم بله، گفت روغن هم دارید؟ گفتم بله. دستور داد قدری روغن داغ کردیم و با نان در پیش رویش گذاشتیم و از طرفی شاگردم به تیمار اسب او مشغول شد، آنمرد نان را در روغن ترید کرد و پرسید شیرینی هم دارید قدری شکر سرخ برایش آوریم و بروی آن ترید ریخت و با دست خورد در همین اوقات شاگردم اسب

را جو داده و تیمار کرده بود و در راهرو آورد آنمرد پا در رکاب گذاشت و همین که به پشت زین نشست، دست در جیب کرد و چند سکه طلا به پیش من انداخت و براه افتاد و گفت وقتی قشون آمد بگو نادر از این جا رفت من و شاگردم با شنیدن نام نادر غش کردیم و پس از ساعتی بهوش آمدیم، ادیب میگفت آن سال که من این حکایت را از دهن آن مرد پیر شنیدم و حساب تقریبی کردم او بیش از یکصد و پنجاه سال عمر کرده بود. آنچه مورد توجه است این است که از دوران عمر خواه کوتاه و خواه دراز چه بهره‌ای ببرند و برسانند و در مورد ادیب باید گفت که او دقیقه‌ای از عمر خویش را بیهوده بسر نبرد، و اگر سوانح آغاز زندگی، روح او را آزرده نمی ساخت و از دیدن آن شاداند تنگ حوصله نمیشد مردم و کشور ما بیش از این از پرتو وجود ایشان بهره‌مند میشدند. ادیب از گرفتاری مردم هندوستان بدست انگلیس‌ها و از قتل عامی که در مسقط الرأس او شده بود تا پایان عمر اندوهگین بود و هر وقت از آن سخن میگفت، چون به نیمه داستان میرسید و میگفت در مهتاب شبی مادرم که نزدیکانش بقتل رسیده بودند مرا تکلیف کرد که فرار کنم و من تردید داشتم ناگهان موی سفیدش را بروی دستش انداخت و گفت تو را بحقی که من بر تو دارم فرار کن و جان خود را نجات بخش. ادیب بارها این داستان را باز گفت و چون به حکایت تودیع با مادرش میرسید بغض کلویش را میفشرد و خاموش میشد و از خطا و اشتباهاتی که فتحعلی شاه و اعقایش در بستن پیمان با انگلیس‌ها مبنی بر اینکه در همان موقع که مسلمانها با انگلیس جنگ میکردند پولی گرفتند و قشونی در مرز افغان متمرکز کردند که بانیروی افغان کلایز باشند رنج میبرد (۲) اشعاری که بزبان عربی در رثاء شیخ فضل الله نوری گفته و در سنگ نبشته آرامگاه شیخ فضل الله در قم چند بیت از آن نقل شده (۳) در اثر شهرتی بوده است که می گفتند انگلیسها حامی مشروطه یا طراح مشروطه بوده‌اند. بی‌اعتنائی ادیب بهمه کس و بهمه چیز تا آنجا بود که در دوران عمر

آشیانه‌ای از خود نداشت و بقول خودش مانند عیسی ابن مریم چاشت و شامش معلوم نبود بیشتر معلول پیش آمده‌های ناگوار آغاز عمرش بود.

خرد چیره بر آرزو داشتم	جهان را بکم مایه بگذاشتم
چو هر داشته کرد باید یله	من ایدون گمانم همه داشتم
چو تخم امل بار رنج آورد	نه ورزیدم این تخم و نه کاشتم
سپردم چو فرزند مریم جهان	نه شامم مهیا و نه چاشتم
ازیر است کاند رصف قدسیان	در خشان یکی پرچم افراشتم

با این حال نباید تصور کرد که او عمری را به باطل گذرانده است او در تمام عمر به تعلیم و تعلم پرداخت. برای نخستین بار باقیمانده تاریخ ابوالفضل بیهقی را با دقت تصحیح و بچاپ رسانیده و اگر این قدم را بر نمیداشت این مجلد نیز مانند سایر مجلدات تاریخ بیهقی از میان میرفت.

منظومه قیصر نامه نیز که از شاهکارهای نظم زمان ماست و همچنین بیش از بیست هزار بیت قصیده و قطعه سروده که با سخنان بزرگان ادب همانند است از ثمرات زندگانی ایشان است.

مرحوم ادیب تعدادی کتاب چاپی و خطی داشت که پس از مرگش، شیخ‌الملک اورنگ آن کتاب‌ها را به کتابخانه مدرسه عالی سپهسالار پیشکش کرد و من هنگامی که به نوشتن فهرست آن کتابخانه مشغول بودم متوجه شدم که هفت هشت جلد دستنویس ادیب در آنجاست که شرح بر اقوال حکماء و مشکلات اشعار مشکله شعرای عرب را نوشته و باید گفت:

جمع صورت باچنان معنای ژرف می نباید جز زسلطانی شگرف

بجز آثاری که بر شمر دیم ادیب اشارات شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا را با نثری محکم ترجمه نموده و رساله‌ای در بیان قضایای بدیهیات اولیه و رساله نقد حاضر بر دیوان ناصر خسرو نیز از تألیفات ایشان است و منظومه ناتمام زهره و منوچهر سروده ایرج میرزا را نیز تمام کرده است.